

هزاران لاله نروید!

داد بی داد (نخستین زندان زنان سیاسی 1350-1357)

به کوشش ویدا حاجبی تبریزی

چاپ باقر مرتضوی اسفند 1381 آلمان

«داد بی داد» جلد اول یک مجموعه دو جلدی است که از سال 1350 تا 1357 را در بر می گیرد. این جلد که تا سال 1354 خاتمه می یابد، دارای دو بخش و چهارده قسمت است، از جمله دستگیری و بازجویی، فضای زندان ها و انتقاد و انتقاد از خود.

در «داد بی داد» سی و پنج تن از زنان زندانی سیاسی از خاطرات و وضعیت خود در «زندان شاه» سخن می گویند. خاطرات از دورانی آغاز می شود که هنوز بند و زندان ویژه زنان سیاسی وجود نداشت و آنان را در زندان های عادی نگاه می داشتند و از همین رو بخشی از کتاب یادمانده های گویندگان از زندانیان عادی است.

ویدا حاجبی تبریزی که این مجموعه ضبط شده بر روی نوار را فراهم آورده است، در مقدمه ای زیر عنوان «روایت من» پس از اشاره به شلاق خوردنش در تابستان 1351 می نویسد: «به خودم می گفتم،

همین که پایم به بیرون برسد ماجرا را می نویسم و دستگاه ساواک را افشا می کنم که مأمورهای خود را به حیوان های درنده دست آموز تبدیل کرده است». او نیز پس از مدتی مانند بسیاری دیگر از زنان سیاسی که در تناقض بین تعقل و توهم گرفتار بودند، به این نتیجه می رسد که «زندان، یا بند ما زنان سیاسی بازتابی است از واقعیت های جامعه. منتهی به شکلی شدیدتر و پر رنگ تر. هر یک از ما، متأثر از همان فرهنگ، طرز فکر و نگاهی بودیم که در خانواده و محیط زندگیمان به ما منتقل شده بود». نوشتن «درباره زندان های شاه» در گوشه ای از ذهن او می ماند و با آوار جمهوری اسلامی اهمیت خود را از دست می دهد: «با مقایسه اخبار و گزارش های وحشتناکی که درباره زندان های جمهوری اسلامی می خواندم، نوشتن در باره زندان های شاه به نظرم بی معنی می آمد. شاید هم از فراهم آوردن زمینه مقایسه میان این دو دوره پرهیز می کردم». گردآورنده «داد بی داد» که می گوید: «تشکیلات ما، جناح چپ سازمان چریک های فدایی خلق، اواخر سال 60 عملاً از هم پاشیده بود. اما من نمی خواستم شکست را بپذیرم»، شکل گیری این کتاب را چنین توضیح می دهد: «سال ها گذشت... پرسش ها و تردیدهایم با فروپاشی شوروی دو چندان شد. به خصوص که به رغم همه انتقادهایم، همیشه آن را به عنوان کشوری سوسیالیستی و نزدیک به ایده آل هایم می دانستم. سرانجام پس از چند سال بحران فکری، تردیدها و دو دلی هایم نسبت به دگم ها و اراده گرایی های گذشته و شیوه های مبارزه با رژیم شاه، شکلی نسبتاً منسجم و مشخص به خود گرفت. رفته رفته، سنجش گذشته برایم معنا و اهمیت پیدا کرد و در ذهنم به موضوعی ضروری تبدیل شد».

با اینکه ویدا حاجبی در «روایت من» می نویسد که در پی آن بود که بداند همبندان سابقش «پس از بیست سال چه خاطره، چه برداشت و چه تحلیلی از آن سال ها دارند» لیکن مجموعه این کتاب و یا دست کم جلد اول آن که در اختیار ماست، بیشتر در «خاطره» پرسه می زند و «تحلیل» از نخستین مراحل یعنی شک و تردید و سپس «رد گذشته»، گامی فراتر نمی نهد و در واقع «تحلیل» بر عهده خواننده علاقمند نهاده می شود.



عدم ذکر نام خانوادگی افراد که لازمه یک کار مستند و جدی است و با وجود تلاش و یداد حاجبی با مخالفت بسیاری از روایان روبرو شد، تداعی کننده مخفی کاری زندگی چریکی است. روایان این مجموعه اغلب به جای آنکه از خود بگویند، از دیگران می گویند. تا جایی که روایت رقیه به بزرگداشت زنانی که «شهید» شده اند، تبدیل می شود. گاه بیان ماجراها به شکلی است که خواننده گمان می کند که راوی عمداً شیوه طنز را برای سخنانش برگزیده است. ولی با کمی دقت معلوم می شود که چنین نیست! خود واقعیت مضحک است! کمونیست ها به سینه زنی تظاهر می کردند، به صدای خوش قرآن می خواندند و روزه می گرفتند تا میان آنها و «توده ها فاصله ایجاد» نشود و یا وقتی فریده الف را دستگیر کرده و به کمیته مشترک می برند دو استوانه عظیم را می بیند که «با صدای مهبیبی می سوخت و شعله های آتش از سوراخ های بدنه آن بیرون می زد. حتم کردم که کوره های آدم سوزی هستند و همگی را در آن جزغاله خواهند کرد» و یا این حرف نادر شایگان که «پس از انقلاب در ایران، می ریم و در کشورهای دیگر انقلاب می کنیم». این طنز را در خود کتاب باید خواند.

کمونیست های مذهبی

صدیقه در مورد همکاری کمونیست ها و مذهبی ها می گوید: «ما برای مبارزه مذهبی ها علیه رژیم شاه، از مجاهدین گرفته تا مذهبی های سنتی و روحانیون اهمیت ویژه ای قائل بودیم. گرچه تحلیل دقیق و دلایل روشنی برای حمایت از آنها نداشتیم. همین قدر که برخی از روحانیون در مساجد علیه شاه تبلیغ می کردند و خمینی شورش سال 42 را رهبری کرده بود و سپس تبعید شده بود برای ما کافی بود». رقیه نیز در مورد برگزاری مراسم عید فطر می گوید: «برای نشان دادن همبستگی در این مراسم، اهمیت ویژه ای قائل بودیم. چون مجاهدین و مذهبی ها را از متحدان خود می دانستیم. برخی از ما در رابطه با آنها خواندن و تفسیر قرآن را یاد گرفته بودیم و من گاه به درخواست این دوستان به صدای بلند سوره ای از قرآن را که از معنایش و آهنگ موزون و شعرگونه اش خوشم می آمد برایشان می خواندم».

شاید بر همین اساس برخی از رفتارها بعدها به فرهنگ جاری در جمهوری اسلامی تبدیل شد. مثلاً وقتی که مستوره «با گل و شیرینی» می رود که خبر اعدام و یا شهادت دو برادرش را به پدرش تبریک بگوید! و یا تحریم «استفاده از رنگ های شاد به ویژه قرمز یا استفاده از کرم نرم کننده پوست» و برنامه های موسیقی، آواز و رقص و شو و موسیقی کلاسیک و حتا فیلم های خنده دار «برادران مارکس» در تلویزیون. گذشته از دآوری درباره درستی یا نادرستی تبدیل تقویم خورشیدی به شاهنشاهی، کمونیست هایی که با آن مخالفت می کردند اصلاً توجه نمی کردند که مبدأ تقویم خورشیدی نیز مانند تقویم قمری هجرت پیامبر اسلام است و مبدأ تقویم شاهنشاهی، چه خوشمان بیاید و چه نیاید، تاریخ ایران است! حتا کار به مخالفت با مراسم نوروز هم رسید، زیرا سنتی است و «جشن عید را جمشید شاه در ایران رسم کرده و جشن شاهان است»! پس از نزدیک به گذشت سی سال از «مبارزه در زندان های شاه» محمد یزدی که از سران خرافه پرستان جمهوری اسلامی است، در نماز جمعه هشتم فروردین امسال اعلام می کند جشن های نوروزی «خرافات» هستند و باید با آنها مبارزه کرد!

طاهره در روایت خود چنین نتیجه می گیرد: «سال ها گذشت تا در جریان انقلاب فهمیدم طرز فکری که خود را این چنین «برحق» می داند، ناگزیر نافی مخالف خود است و خواهان نابودی هر آن کس که دشمن بداند».

نا آگاهی دو جانبه

آنچه مانند ترجیع بند در تمامی روایات تکرار می شود، اعتراف به بی تجربگی و شک و تردید نسبت به «مبارزات» آن دوران و افسوس بر جان هایی است که از کف رفتند. مبارزه ای که ساختن مهر قلبی و جعلیات، ورزش و کاراته، تهیه مواد منفجره و ترور که به چند نمونه آن در همین کتاب اشاره می شود، مرکز ثقل آن و خواندن «مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک» و «رد تئوری

بقا» و در بهترین حالت «اصول مقدماتی فلسفه» از ژرژ پولیتسر منبع دانش و آگاهی آن، و عدم تردید در کشتن یا کشته شدن اوج و هم زمان پایان آن بود. این اندیشه فضایی سرشار از «باید و نباید» و «ارزش های مقدس» و «حقیقت مطلق» را بر زندان تحمیل می کرد. فضای خشنی که اگر در آن زمان تنها بر چند متر مربع حاکم بود، پس از سقوط شاه و پیروزی انقلاب که آرزوی آن «شهیدان» و آن «شکنجه شدگان» و آن «زندانیان» بود، سراسر ایران را در بر گرفت. آنها که شعار می دادند «انقلاب پیروز است، ارتجاع نابود است» به بهایی بس گزاف و جبران ناپذیر دیدند که انقلاب پیروز شد ولی ارتجاع نه تنها نابود نشد، بلکه هیبت مخوف و واقعی آن اتفاقا از درون انقلاب سر بر آورد.

از مجموعه جلد اول «داد بی داد» و اصولا خاطراتی که از «زندانیان شاه» بیان می شوند، یک نتیجه مشخص می توان گرفت که برآمدن جمهوری اسلامی محکم ترین دلیل درستی آن است: نه سازمان امنیت می دانست چگونه باید امنیت کشور را تأمین کند و نه کسانی که خود را مبارز می خواندند، معنای مبارزه را می دانستند. سازمان امنیت چه در دوره شاه که به نام ساواک فعالیت می کرد و چه در جمهوری اسلامی که به واواک تبدیل شده است، پیش از آنکه آنگونه که در جوامع آزاد مرسوم است، در خدمت حفظ امنیت شهروندان و کشور باشد ارگان سرکوب بوده و هست. مقوله داشتن اسلحه و ترور البته در هر کشوری از جمله جوامع دموکرات و آزاد به «امنیت ملی» باز می گردد و در همان چهار چوب باید مورد پیگرد و بررسی قرار گیرد. اصولا در جوامع آزاد «زندانی سیاسی» مقوله ای بی معنی است. این هم از «برکات» نظام های خودکامه است که به درجات مختلف از آزادی عقیده و بیان و فعالیت سیاسی و اجتماعی جلوگیری می کنند. سازمان امنیتی که جوانان را به خاطر خواندن چند کتاب بی اهمیت و یا درست کردن محفل کتاب خوانی دستگیر و شکنجه و حبس می کند، نه معنای امنیت را فهمیده و نه کانون خطر را درک کرده است. فهیمه ف. به درستی می گوید: «گویی باز جویها و زندانی ها همه یک جور به مسائل سیاسی نگاه می کردند! هر کار ناچیزی برای هر دو طرف یک اقدام مهم سیاسی به حساب می آمد».

تجربه ایران نشان داد که خطر نه در چند چریک فدایی و مجاهد، بلکه در جایی بود که اتفاقا از سوی سازمان امنیت و دستگاه سیاسی کشور یا نادیده گرفته می شد و یا در خفا حتا به آن یاری می رسانیدند! عاقبت نیز زندانبانان و زندانیان شاه هر دو طعمه همان خطر اصلی شدند که اینک دیگر به واقعیتی شوم تبدیل شده بود. راویان کتاب از زنان و مردانی نام می برند که از «زندانیان شاه» آزاد شدند، ولی در جمهوری اسلامی یا اعدام گشته و یا خودکشی کردند. انتشار این نوع کتاب ها به ویژه اینک که ایرانیان این تجربه خونبار را همچنان از سر می گذرانند، بسیار مفید است. زیرا از یک سو نشان می دهد که آنچه «جنبش» و «مبارزه» خوانده می شد، تا چه اندازه از دانش و آگاهی تهی بود و از سوی دیگر دستگاہی که خود را موظف به سرکوب این «جنبش» می دید، تا چه اندازه دور از واقعیات بسر می برد. بر اساس همین نادانی و نا آگاهی دو جانبه است که عاطفه بار گذشته را بر دوش می کشد و می گوید: «امروز اما استفاده از واژه شهید حتا برایم مشکل است و با این پرسش همواره دست به گریبانم که اگر آنها هم زنده می ماندند باز هم آن طرز فکر و آن نوع ایثار و شهادت را قبول داشتند؟» و رقیه اعتراف می کند: «به تجربه دیدم که از خون کسانی که رفتند، هزاران لاله نروید!»